

گپ‌وگفتی درباره‌ی تاریخ «پدر ایران»، با استاد میرجلال‌الدین کزازی کزازی: پُرسِمان کوروش پُرسِمان کنونی جامعه‌ی ایرانی است

محمد نجاری

جامعه‌شناس و پژوهشگر تاریخ

در آغاز، با توجه به کتاب «پدر ایران» پرسش‌م این است که تبارنامه‌ی کوروش چیست؟ آیا تبار وی جدا از مادهاست؟ چرا که بسیاری بر این باورند که وی از مادر به ماد و از پدر با پارس‌ها در پیوند است و گروهی دیگر وی را یک‌سره از پارسیان می‌دانند و باور دارند وی دوران نوجوانی و جوانی‌اش را در میان پارسیان سپری کرده است و هیچ پیوند تباری و پرورشی با مادها نداشته است. ژرار ایسرائل در کتاب کوروش بزرگ آورده است که کوروش نوه آستیاک است و هم‌چنین سرپرستی سایکس هم بر این باور است که بر پایه‌ی الواح کشف‌شده در بابل کوروش، پادشاه انشان، هیچ پیوندی با مادها ندارد و پی‌یر بریان استاد کالج فرانسه وی نیز اعتقاد دارد که کوروش انشانی است و بر اساس منشور و لوح و مهر کشف‌شده‌ی وی هیچ ارتباطی با دیگر اقوام ندارد. نظر شما در این باره چیست؟

این پرسش پرسشی‌ای است که در جای خود ارزشمند است و می‌باید بدان پرداخت، بدان اندیشید و در پی پاسخی سخته و ستوار بدان برآمد، اما آنچه در زندگانی و سرگذشت کوروش از دید من کارکرد و ارزش بنیادین دارد آن بخش از زندگانی و چهره‌ی اوست که بیشترین کارایی و اثرگذاری را در تاریخ ایران، به همان‌سان می‌توانم گفت در تاریخ جهان، داشته است. چهره‌های بزرگ نامدار در پهنه‌ی تاریخ همواره دو نمود و دو کارکرد می‌توانند داشت؛ یکی نمود و کارکردی تاریخی است. پرسش شما برمی‌گردد به این کارکرد و نمود. چونان یکی از نام‌آوران تاریخ ایران و جهان، باید این چهره کوروش را بر رسمیم، بکاوییم و هر چه بیش از گرد و سایه‌ی روزگار بیرون بیاوریم.

اما این تلاش پاسخی که به این پرسش سرانجام می‌توانیم داد که کوروش چونان چهره‌ای تاریخی کیست تنها به کار تاریخ‌دانان می‌آید و دامنه‌ی آن بسیار تنگ است. چهره و کارکرد دیگر در نام‌آوران تاریخ، نه در همه‌ی آنان، در آن کسانی است که آن‌چنان بر تاریخ و منش و فرهنگ مردم خویش، حتا جهانیان، کارساز افتاده‌اند و اثر نهاده‌اند که از تنگنای تاریخ بیرون بیایند و تنها چهره‌ای تاریخی نباشند و به چهره‌ای فرهنگی دگرگون بشوند، چهره‌ای است که بیش به کار ما می‌آید. ما به همان شیوه، شیوه‌ای که در پاسخ به پرسش به کار می‌گیریم، از نگاهی بسیار فراخ می‌توانیم این چهره‌ی دیگر را هم بکاوییم زیرا همچنان کاوش‌گاه ما آبشخورهایی است که در دست است.

اما این دو شیوه در جایی از یکدیگر می‌گسلند و جدایی می‌گیرند. چهره‌ی تاریخی، به درست، از آن روی که چهره‌ای تاریخی است در تنگنای زمان می‌ماند، اما آن چهره‌ای که به حوزه‌ی فرهنگی، منشی و روان‌شناختی فرا رفته است چهره‌ای است که هنوز روزآمد است و کارکرد خود را پاس داشته است. در چگونگی این کارکرد است که این دو چهره از هم جدایی می‌گیرند. کوروش تنها چهره‌ای تاریخی نیست، چهره‌ای است که روزآمد است. بیهوده نیست که درباره‌ی او چند و چونی درگرفته است. پرسِمان کوروش پرسِمان کنونی جامعه‌ی ایرانی است. این پرسِمان پرسِمانی نیست که تنها فرهیختگان، دانش‌آموختگان و

تاریخ‌دانان بدان بپردازند و ببینند؛ پرسمانی است فراگیر، حتا به گونه‌ای که توده‌های مردم را هم به خود درمی‌کشد و راه به رسانه‌ها می‌برد.

چهره‌هایی از این گونه بسیار اندک‌اند، زیرا این چهره‌ها چهره‌هایی هستند که از توانش و کارمایه‌ای بسیار بالا برخوردارند؛ کارمایه و توانشی که در بند زمان و جایگاه نمی‌ماند. کوروش، تنها، چهره‌ای در تاریخ ایران نیست؛ چهره‌ای جهانی است. حتا نکته‌ی نغز این جاست؛ نکته‌ی شگرفِ شگفتِ شکوهمند که کوروش نزد نیرانیان گاه چهره‌ای درخشان‌تر و والاتر دارد، تا نزد ما ایرانیان! آنان او را چهره‌ای مینویی و فراسویی و از گونه‌ای دیگر می‌دانند؛ رهانش‌گرِ خویش می‌شمارند. ما ایرانیان هرگز با این دید به کوروش ننگریسته‌ایم. پس، من می‌انگارم هر پاسخی که به این پرسش، که پرسشی است در پیوند با چهره‌ی تاریخی کوروش، بدهیم به هر پایه سنجیده، برهانی و استوار در چهره‌ی دیگر او چندان بهره‌ای و بازتابی نخواهد داشت. این که آیا کوروش مادی - پارسی بوده است یا یک‌سره پارسی یا انشانی یا بینگاریم یک‌سره مادی، نه گزندی می‌تواند رسانید به آن چهره‌ی دیگر کوروش، نه می‌تواند ارج و ارزشی افزون‌تر بدان ببخشد.

اما از آن روی که پاسخی به پرسش شما، هرچند کوتاه، داده باشم آنچه می‌توانم گفت این است که من همان بازگفتِ شناخته‌تر را در کتاب «پدر ایران» پذیرفته‌ام و آن را به کار گرفته‌ام؛ همان بازگفت که بر پایه‌ی آن کوروش از سوی مادر مادی است. مام او دختر اژدهاک، پادشاه ماد، بوده است و از سوی پدر پارسی است و پدر او یکی از فرمان‌رانان انشان بوده است به نام کبوجیه یا کمبوجیه.

اما نکته‌ای است که بر آن می‌باید انگشت برنهاد. اگر ما این بازگفت را بپذیریم؛ این که کوروش هم مادی است، هم پارسی، هر چند پیش‌تر گفتم پاسخ‌هایی که ما به پرسش از آن دو زاویه می‌دهیم از یکدیگر جداست، این ویژگی می‌تواند پایگاهی بشود که آن پاسخ دوم را بیشتر نیرو بدهد، به‌ویژه در این روزگارِ گسست و بیگانگی از یکدیگر. اکنون روزگاری است که نه تنها در ایران، بلکه در جهان، بیشتر بر جدایی‌ها و بر دیگرگونی‌ها بنیاد می‌کنند تا بر همانندی‌ها و پیوندها. نمونه‌ی برجسته‌ی آشکار و به‌روزِ آن هم ستیزه‌ها، کین‌توزی‌ها و جنگ‌هایی است بسیار که جهان را به آشوب کشیده است. شما می‌بینید هر روز ده‌ها تن در خاک و خون فرو می‌افتند، آواره می‌شوند، کودکانی که بی‌سرپرست می‌مانند، زنانی که آماج آسیب‌های گوناگون‌اند به بهانه‌هایی که پایه‌ای نمی‌تواند داشت؛ بهانه‌های نژادی و بهانه‌های باورشناختی. راست این است که این بهانه‌ها - اگر ما به‌داد و بی‌هیچ تنگ‌بینی، خشک‌اندیشی و تیره‌دلی به تاریخ ایران بنگریم - در سنجش با تاریخ کشورهای دیگر کمترین کارکرد را در این سرزمین داشته است؛ اگر فراخ بنگریم و فراگیر. اما اگر شما یکی از روزگاران ایران را تنها پایه بگیرید و سنجه، به بیراهه خواهید رفت. باید تاریخ ایران را به یک‌بارگی بسنجیم با تاریخ کشوری دیگر به یک‌بارگی. من بر آنم که اگر با ذهنی پیراسته از هر آرایش به این سنجش دست بیازیم سرانجام به برهان روشن بر آن خواهیم بود که در تاریخ ایران این بهانه‌ها هرگز بهانه‌هایی بنیادین و بهینه نبوده‌اند برای جنگ، آشوب و ویرانی.

باز می‌گردم به سخن، که اندکی گسترش یافت. این دوگانگی تباری کوروش انگیزه‌ای نیرومندتر خواهد بود که از او چهره‌ای بسازد در آن کارکرد دومین، که به هیچ تباری دودمانی یک‌سره وابسته نیست. هم مادی است، هم پارسی، هم انشانی؛ به سخن دیگر، «ایرانی» است. یکی از بنیادین‌ترین و ساختاری‌ترین ویژگی‌های ایرانی این است که نمی‌تواند به تباری، دودمانی و سرزمینی ویژه وابسته باشد چون ایران ما، در درازنای تاریخ، سرزمین تیره‌ها و دودمان‌های گوناگون بوده است. بسیاری از

این تیره‌ها زبان و گویشی دیگر داشته‌اند، اما همه از بُن جان خود را ایرانی می‌دانستند. هر زمان دشمنی به این سرزمین می‌تاخته است همه در برابر او می‌ایستاده‌اند، حتی از جان خود می‌گذاشته‌اند. تیره‌هایی از ایرانیان از این دید آوازه‌ی بلند یافته‌اند، مانند کُردان و آذریان که در همین روزگاران نزدیک‌تر مرزبانان ایران بوده‌اند. پس ایرانی هیچ یک از این تیره‌ها و دودمان‌ها به تنهایی نیست، همه‌ی آنهاست. این گونه‌گونی تیره‌شناختی، فرهنگی و زبانی نه تنها مایه‌ی زیان و تاوان و گزند و آسیب برای ایران نبوده است؛ نیست و نخواهد بود، و اگر ما به درستی از آن بهره ببریم سرمایه‌ای سترگ است. شما می‌بینید در کشورهایی دیگر به گونه‌ای برساخته، بیرونی و بی‌پایه گونه‌گونی پدید می‌آورند زیرا می‌خواهند جهانگردان را به سرزمین‌شان بکشند؛ ما در سرشت و در ساختار گونه‌گونیم؛ رنگارنگیم.

از سخن دور می‌افتیم اما شایسته می‌دانم بر این نکته بیشتر درنگ بورزم. شما به هر بومی و سرزمینی در ایران و ایرانشهر راه ببرید با گونه‌گونی روبه‌روید؛ از خواب و خوراک گرفته تا پوشاک و هنجارهای زیستی، ویژگی‌های تبارشناختی، چهره‌ها، رنگ موی، رنگ چشم، جامه‌ها، خوراک‌ها،... دیگرگون است. کُردان، لُران، آذریان، مازنیان، گیلکان، بلوچان، ترکمانان و ده‌ها تیره و تبار دیگر. بسیاری زبانی دیگر دارند؛ گویشی دیگر؛ این دیگرگونی سرمایه است، گنجینه است اما اگر ارج آن را بدانیم و به شایستگی از آن بهره ببریم، شاید یکی از رازهای ماندگاری کوروش در پهنه‌ی تاریخ، زمان، فرهنگ و ناخودآگاهی تباری ایرانی، همین ویژگی باشد که او وابسته به دودمانی یگانه و ویژه نبود.

در داستان زایش و زندگی کوروش که هرودوت نوشته و با کمی دگرگونی از کتسیاس، ما می‌توانیم شباهت‌های بسیاری را میان او و برای نمونه حضرت موسا و کلاً گونه‌ای اندیشه‌ی اساطیری را ببینیم. آیا به نظر شما در گذشته این گونه مرسوم بوده که بخواهند برای این که به یک فردی اقبال اجتماعی و اقبال عمومی بدهند الگویی اساطیری، الهی و اقبالی آسمانی را درباره‌اش به کار بگیرند و در داستان زندگی‌اش بیاورند؟ آگاهید که برای نمونه هرودوت و کتسیاس و منابع کهن کوروش را فردی می‌دانند که قرار بوده کشته بشود ولی توسط چوپانی نگهداری می‌شود و بعدها تبدیل می‌شود به کوروش بزرگ. پرسشم این هست که آیا این نگاه را شما نوعی نگاه اساطیری مربوط به آن عصر می‌دانید که به جهت مشروعیت بخشیدن به یک فرد یا انتساب گونه‌ای فره ایزدی به او چنین می‌کرده‌اند؟ چون این طور قلمداد می‌شود که انگار گویی مثلاً دستی در پشت این قضیه بوده فراتر از جریان‌ات زندگی طبیعی بشر و خواسته این انسان زنده بماند تا بعد تبدیل بشود به یک رهایی‌بخش.

در پاسخ به این پرسش که پاسخی درازدامان هم می‌تواند بود من می‌گویم سخت کوتاه بدان بپردازم. آنچه در این گفت‌وگو می‌توانم گفت این است که نخست داستان به این گونه نیست که کسی آگاهانه چنین افسانه‌هایی را درباره‌ی کوروش یا هر چهره‌ای دیگر همانند او پدید آورده و گسترش و روایی بخشیده باشد. آنچه تاریخ را از نگاهی بسیار فراخ و پدیدارشناختی از اسطوره جدا می‌دارد این است که تاریخ را تاریخ‌نویسان پدید می‌آورند. گزارش رخدادهایی است که به راستی روی داده است. اما اسطوره را مردمان می‌سازند. یک ویژگی بنیادین و گسلنده این است که اسطوره پدیدآور و آغازگری دانسته و شناخته نمی‌تواند داشت. اگر داشته باشد اسطوره نیست، اما فلان آبشخور تاریخی را فلان نویسنده نوشته است. دو دیگر این است که تاریخ‌نگار آگاهانه می‌نویسد اما مردمان ناآگاهانه، حتی ناخواسته، پایه‌های اسطوره را می‌ریزند.

من نکته‌ای باریک‌تر یا به سخنی دیگر فنی‌تر را با شما در میان می‌نهم. از دید من خاستگاه و سرچشمه‌ی اسطوره روزگاران پیش از تاریخ است. در روزگار تاریخی اسطوره بختی بسیار اندک دارد که پدید بیاید. آنچه پدید می‌آید اسطوره نیست اسطوره‌گونه است. به سخن دیگر، اسطوره‌ی ناب و نژاده نه داستان‌هایی است که پیکره‌ی افسانه‌رنگ دارند یا زبان اسطوره را یا نمادهای اسطوره را به وام می‌گیرند. اگر بخواهم این نکته را بیش بشکافم این سخن در راهی دیگر خواهد افتاد، اما چون یادی از آن رفت به ناچار این نکته را اندکی می‌بایدم کافت و کاوید. چرا بر آنم که اسطوره باز می‌گردد به روزگاران پیش از تاریخ؟ چون در آن روزگاران زمینه، زمینه‌ی فرهنگی و به‌ویژه روان‌شناختی، برای پیدایی اسطوره بسیار آماده‌تر است. چرا؟ چون در روزگاران پیش از تاریخ آدمی بیشتر با درون و نهاد خود در پیوند است، یا بر پایه‌ی واژه‌ای آشناتر در فرهنگ و زبان ایرانی با «دل».

آنچه روزگار تاریخی را از پیش از تاریخ جدا می‌دارد دبیره است و خط. کمابیش همگان برآن‌اند که دیگرگشتِ روزگار پیش از تاریخ به روزگار تاریخی، رخدادی بسیار فرخنده، سازنده و دلپسند بوده است. بی‌گمان چنین است، اما نه به یکبارگی. دبیره و خط «یاد» و «سر» را نیرو می‌بخشد. روزگار تاریخی روزگار تاخت‌وتازِ سر و یاد است. خواه ناخواه از چیرگی و توان دل و نهاد کاسته خواهد شد، چون این دو روبه‌روی هم‌اند در همان هنگام که پیوندی تنگ و ساختاری با هم دارند. اگر به زبان امروزیان بخواهم گفت روزگار پیش از تاریخ روزگاری است بیشتر ناخودآگاهانه. روزگار تاریخی به ناچار خودآگاهانه است. انسان پیش از تاریخ یا انسان اسطوره‌ای جهان بیرون را بر پایه درون و نهاد و ناخودآگاهی خود می‌شناسد؛ نخست جهان برون را از آن خویش می‌کند، در خود می‌گمارد و سپس بدان می‌اندیشد، اما انسان تاریخی یعنی انسانی که در روزگار تاریخی می‌زید، می‌کوشد که این دو را از هم بگسلد؛ جهان برون در چشم او جهانی است جدا از جهان درون. حتا زمانی فرا می‌رسد که جهان درون را به هیچ می‌گیرد، بیهوده می‌داند، جهانی می‌شناسد بی‌پایه و پندارینه.

در آن روزگاری که اروپاییان آن را روشنایی می‌دانند — روشنایی در معنی روشن‌اندیشی — این گسست یک‌باره رخ می‌دهد. مردانِ سر که بنیادگذار روزگار روشنایی‌اند، دل را یک‌سره به کناری می‌نهند، بیهوده می‌دانند و ما امروز درست است که مانند آنان به این گسل نمی‌اندیشیم و آغاز کرده‌ایم که به آن جهان تاریک رازآلود ناشناخته دیگر هم گاهی نگاهی بیفکنیم، حتا در دانش‌های پیش‌تازپایه، مانند فیزیک. دیدگاهی در فیزیک که آن را فیزیک کوانتوم می‌نامند راهی به سوی آن جهان ناشناخته و دیری فرونهاد در برابر ما می‌گشاید.

اسطوره تاریخی است که درونی، نهادینه و ناخودآگاهانه شده است. خواستِ من از تاریخ تاریخ‌نوشته نیست، آن ویژه‌ی روزگار تاریخی است. خواستِ من از تاریخ رخدادهایی است که به راستی روی داده‌اند، چه نوشته شده باشند چه نه. انسان پیش از تاریخ از رخدادهای زمانه‌ی خویش بیش از انسان تاریخی بهره می‌برده است و می‌کوشیده که آنها را از آن خود کند. این رخدادهای آسان‌تر و زودتر می‌توانسته‌اند از یاد و خودآگاهی به نهاد و ناخودآگاهی او برسند، اما دبیره بندی گران و بارویی استوار در میانه‌ی یاد و نهاد، برون و درون، و سر و دل پدید آورده است. شما به آسانی نمی‌توانید از یاد به نهاد برسید، زیرا دبیره یاد را پایداری و ماندگاری بخشید.

در روزگار تاریخی، به‌ویژه در این زمان که ما یک‌سره دور افتاده‌ایم از روزگاران پیش از تاریخ، قلمروی ناخودآگاهی و دل جهان هوشیاری و بیداری نیست؛ جهانی که پیوندی تنگ ناگزیر با یاد دارد جهان خواب است که پیوندی تنگ‌تر با نهاد و

ناخودآگاهی می‌تواند داشت. پس بُن‌مایه‌هایی، نمادهایی افسانه‌رنگ و اسطوره‌شناختی که ما در سرگذشت چهره‌های بزرگ تاریخی می‌بینیم می‌توانم گفت بازمانده از روزگار اسطوره است. چهره‌ها تاریخی‌اند. چرا تاریخی‌اند؟ چون زمان‌شان و جایگاه‌شان و سرگذشت تاریخی‌شان یک‌سره یا کمابیش بر ما روشن است، اما آن کارایی، آن کاوایی، آن کارمایه و نیروی شگرف که در این چهره‌ها نهفته بوده است سرگذشت و تاریخ آنان را از رویه‌ها به ژرفا برده است؛ یاد را به نهاد رسانیده است. چهره‌ها همچنان تاریخی مانده‌اند اما نشانه‌هایی و ویژگی‌هایی از چهره‌های افسانه‌گون را پیرامون خود پدید آورده‌اند؛ سرگذشت‌شان آمیزه‌ای شده است از تاریخ و افسانه.

چهره‌ای تاریخی مانند کوروش تاریخی، در آن معنای دیگر واژه، پادشاهی که در روزگاران پیش از تاریخ فرمان می‌رانده است به آسانی می‌توانست به چهره‌ای نمادین و یک‌سره افسانه‌گون دیگرگون بشود؛ به چهره‌هایی که ما در شاهنامه می‌یابیم، به چهره‌ای مانند جمشید. جمشید چهره‌ای تاریخی نیست. شما نمی‌توانید زمان او را، جایگاه او را و سرگذشت او را نشان بدهید، به هر پایه بکاوید. چهره‌ای است یک‌سره نمادینه و نهادینه. کوروش را با جمشید یا با کی‌خسرو بسنجید، به ناچار جمشید و کی‌خسرو را چهره‌ای نمادین و اسطوره‌ای می‌دانید، کوروش را چهره‌ای تاریخی. اما اگر جمشید و کی‌خسرو یک‌سره چهره‌ای اسطوره‌ای و نمادین‌اند، کوروش چهره‌ای یک‌سره تاریخی نیست چون ویژگی‌هایی دارد که او را می‌پیوند با جهان اسطوره. چهره‌ای دیگر که از این دید در تاریخ ایران و در شاهنامه با کوروش سنجیدنی است چهره‌ای است تاریخی، اما فروپوشیده در پرده‌ای نازک و در هاله‌ای از اسطوره، بهرام است؛ بهرام گور. شما هنگامی که داستان‌های بهرام پنجم یا بهرام گور را در شاهنامه می‌خوانید به همان‌سان آن بهرام دیگر، بهرام چوبینه، در آنها با ویژگی‌هایی یا رفتارهایی روبه‌رو می‌شوید که تاریخی نمی‌تواند بود. نمونه، کشتن جاندارانی که یک‌سره ناشناخته‌اند؛ جاندارانی نمادین. بهرام به هر جای راه می‌برد ماه‌روبی را می‌بیند دل بدو می‌بازد و بی‌درنگ او را به مشکوی خود می‌فرستد. این ویژگی می‌توانم گفت تاریخی نیست، این به یادگار مانده از پهلوانانی باستانی است که نماد نرینگی، نرمشی و زایانندگی بوده‌اند. در افسانه‌های یونانی آمده است که پریکلس هم‌زمان دویست دوشیزه را بار می‌داد.

پس، مایه‌ی شگفتی نیست که کوروش به شیوه‌ای ورجاوند، شگفتی‌انگیز و رازآمیز از مرگ برست. چوپانی گمارده می‌شود که کوروش را به بیرون از شهر ببرد و او را بکشد تا هیچ کس از این تبهکاری آگاه نشود. به بازی بخت، بانوی او که سپکو نام داشته است روزی چند پیش از آن کودک دل‌بند خود را مرده به جهان آورده و سخت سوگوار و اندوهناک و ناکام بود. او این کودک را دهش ایزدی می‌داند، ارمغان آسمانی، و شوی را وامی‌دارد که از کشتن کودک چشم‌پوشد. کوروش در خانه‌ی چوپان می‌بالد اما به هیچ روی سر به پیشه‌ی چوپانی فرود نمی‌آورد؛ رفتارهای شاهانه دارد، از همان سالیان خُردی به شکار می‌رود... در داستان کی‌خسرو هم ما به درست همین بُن‌مایه‌های افسانه‌شناختی را می‌بینیم؛ افراسیاب بر آن سر می‌افتد که کی‌خسرو را از میان بردارد، زیرا بیم‌ناک بوده است که او در بُرنایی کین‌سیاوش، پدر خویش، را از او و از تورانیان بستاند و به سوی ایرانیان بگراید. پیران ویسه، دستور دانای، او را از این کار باز می‌دارد. افراسیاب را اندرز می‌گوید که او را به چوپانی بسپارد که بیرون از شهر در میان گوسپندان ببالد و به این‌گونه، پادشاهی را یک‌سره از یاد ببرد. اما کی‌خسرو هم مانند کوروش در خانه‌ی چوپان می‌بالد اما هرگز رنگ و ریختِ چوپانی را نمی‌پذیرد.

من نمی‌توانم بگویم که داستان کی خسرو برگرفته و برآمده از داستان کوروش است، زیرا که این بن‌مایه‌ها که در این دو داستان دیده می‌شود در داستان‌های دیگر هم یافتنی است، حتا در داستان‌های نیرانی. آن را ما با اندکی دگرگونی در داستان داراب می‌بینیم، پسر هُمای. مادر نمی‌خواسته است که این فرزند زنده بماند. او را در سیدی می‌نهد، به خیزآبه‌های رود می‌سپارد؛ گازری، رخت‌شویی، که در کنار رود رخت‌های شسته را بر سنگ می‌کوفته و می‌گسترده است تا خشک بشود این سبد را که آب آن را به گازرگاه آورده بود می‌بیند. او هنگامی که در سبد را می‌گشاید کودکی را با جامه‌های فاخر و با گوهری گران در آن می‌بیند و شادمانه به خانه می‌رود و بانوی خویش را مژده می‌دهد و بدین‌سان داراب از مرگ می‌رهذ. شما همین بن‌مایه‌ها را به درستی در داستان موسای پیمبر می‌یابید. پس ما آنجا با پدیده‌ای روبه‌رو هستیم که من آن را دیگرگشت تاریخ به اسطوره می‌نامم یا اگر بخواهم واژه‌ای برازنده‌تر به کار ببرم بازگشت تاریخ به اسطوره؛ یعنی، آن روند وارونه می‌شود. اسطوره دیگر دیسی تاریخ است؛ تاریخ هنگامی که دیگر دیسی یافت به اسطوره بدل می‌شود. ما در چهره‌هایی تاریخی که کارمایه‌ی روانی، فرهنگی و منشی بسیار بالا دارند به روندی وارونه باز می‌خوریم که بازگشت اسطوره است به تاریخ؛ یکی کوروش است، دیگری کی خسرو، بهرام و داراب.

کوروش چه منشی داشته که سال‌ها در جنگ بوده ولی حکومتش دستخوش به آشوب نمی‌شده و دیگر این که باورهای فکری‌اش چه بوده و این از کجا آمده است؟ من این چنین می‌اندیشم که کوروش به آیین هم‌گرایی باور داشته است و از آیین خاصی پیروی نمی‌کرده است، بلکه معنوی‌گرایی عمومی را، با توجه به فرهنگ هر جامعه، مد نظر داشته. او برخلاف داریوش و خشایارشا، که در کتیبه‌های برجای مانده از آنان به صراحت از اهورامزدا نام می‌برند، هر چند که باید این نکته مهم را در نظر گرفت که از کوروش به‌جز منشور کتیبه‌ی دیگری در دست نیست. با این حال، از آن منشور و نیز از آنچه در پاسارگاد زیر عنوان تندیس «انسان بالدار» به چشم می‌آید می‌توان دریافت که شخص کوروش به نوعی کیش درونی باور داشته که نمی‌توان نام معینی بر این آیین و کیش گذاشت، هر چند بسیاری هستند که کوروش را متأثر از پیوند اندیشه‌ای میتراپی و زرتشتی می‌دانند.

نکته‌ی دیگر اینکه منشور کوروش حاوی قوانینی است چون آزادی ادیان، لغو برده‌داری، آبادانی و سازندگی و خشنودی مردم. سوال اینجا است که آبشخور این‌ها از کجا بوده است؟ آیا کوروش پاسدار آیین حکومت‌داری و سیاست‌داری ایلامیان است یا حتا به نوعی می‌توان آن را منتسب کرد به این که قبل از کوروش حکومت‌های بسیار وسیعی بودند و کوروش در این مسیر آموزش دیده است که حداقل بتواند نیکی و بدی را در این سیاست‌گذاری‌ها تمیز بدهد، و نکته‌ی دیگر هم این هست که ضمانت اجرایی که کوروش در منشور مطرح می‌کند آیا در جامعه عینیت بیرونی داشته یا نه صرفاً کتیبه‌ای بوده و مثل خیلی از قوانینی که ما حتا امروزه داریم فقط مطرح می‌شود ولی ضمانت اجرایی در جامعه وجود ندارد؟ پرسش‌های شما هم چنان بازمی‌گردد به آن گونه‌ی نخستین پرسش (پرسش تاریخی). راست این است که پاسخی بی‌چندوچوند و گمان‌زدای به این پرسش‌ها نمی‌توان داد، زیرا آبشخورهایی که در دست است برای پاسخ به چنین پرسشی بسنده نیست. به درستی از همین روست که دیدگاه‌ها در زمینه‌هایی که این پرسش‌ها از آنها برخاسته است گوناگون است، اما آنچنان که خود شما گفتید برترین آبشخوری که در دست است آبشخور تاریخی «فرمان‌نامه‌ی کوروش» است. می‌دانیم که این فرمان‌نامه تنها آن فرمان‌نامه که در بابل نویسانیده شده، نبوده است؛ به کشورهای دیگر هم فرمان‌نامه‌ای از همان گونه فرستاده می‌شده

است، به زبان آن کشورها. درباره‌ی فرمان‌نامه‌ی کوروش دو دیدگاه فراگیر و ناساز هست. کسانی بر آن‌اند که این فرمان‌نامه به راستی فرمان‌نامه بوده است، بدین معنی که در جهان‌شاهی پهناور هخامنشی فرمان‌رانا، کارگزاران و شهربانان آن را به انجام می‌رسانیده‌اند. کسانی هم بی‌هیچ برهان بر آن رفته‌اند که این فرمان‌نامه تنها ارزش آوازه‌افکنی داشته و کوروش می‌خواسته است چهره‌ای درخشان از خود به نمود بیاورد و بسازد.

آنچه ما در پاسخ به این پرسش‌ها در دست داریم و می‌توانیم بر آن بنیاد کنیم سرگذشت تاریخی کوروش است. آنچه دیگران نوشته‌اند، تاریخ‌نگاران ایرانی، هرودوت نوشته است؛ کسی یونانی بوده که در هالیکارناس، یکی از آب‌خست‌های در فرمان دولت‌شهرهایی یونانی، زاده شده است و چندان ایرانیان را هم خوش نمی‌دارد و نمی‌ستاید یا دیگر تاریخ‌نگاران یونانی که ایران را نیرومندترین و بزرگترین دشمن خویش در آن روزگار می‌دانسته‌اند و انگیزه‌ای نداشته‌اند که به بیهودگی درباره‌ی کوروش بنویسند. پس، می‌توان بر این سرگذشت بنیاد کرد که بر پایه‌ی کنش و منش کوروش جهان‌شاهی پهناور هخامنشی چگونه پدید آمد؟ با جنگ؟ پاسخ بی‌هیچ گمان نه است. درست است که کشور لیدیان را کوروش با سپاه گشود اما کشورهای دیگر حتا بابل با نیروی ارتشی گشوده نیامد. بابلیان خود می‌خواستند که شهرشان گشوده بشود و از درون سپاه ایران را یاری دادند، چرا؟ چون می‌دانستند و شنیده بودند که کوروش فرمانروایی است دیگرسان؛ اگر شهری را بگشاید مانند دیگر پادشاهان — برای نمونه، پادشاهان آشور و بابل — از شهر پُشته‌ای خاک و خاکستر برجای نمی‌نهد. شنیده‌ها را آشکارا در آزمون دیده‌اند، دریافت‌اند و بدان باور آورده‌اند. بابل گشوده شد اما شهر همچنان آبادان و شکوفا ماند. هنگامی که کوروش بابل را گشود فرمان داد که هیچ سپاهی نمی‌تواند گرده‌ای نان را به ستم از کسی بستاند. اگر چنین کند کیفری سخت خواهد دید.

کوروش به پرستشگاه بابلیان رفت و آیین آنان را گرمی داشت. از همین رو بود که کشورهای گوناگون با آغوش باز به جهان‌شاهی هخامنشی پیوستند، چون می‌دانستند اگر بخشی از این قلمروی پهناور باشند کشورشان آبادتر خواهد شد و خودشان در آزادی خواهند زیست. آنچه ما در این باره می‌دانیم نوشته‌ی دیگران است. ارزش آن هم در همین است. تاریخ‌نگار ایرانی، که کوروش را برمی‌خواسته است کشید، آن را نوشته است؛ دشمنان ایران نوشته‌اند. استوارترین، پایه‌ورترین و بی‌چندوچوندترین سخن ستایش‌آمیز آن است که بر زبان یا خامه‌ی دشمن می‌رود، زیرا از هر آلایشی پیراسته است. ستایشی و سخنی است از سرِ ناچاری. پاسخ من به پرسش شما این است.

و درباره‌ی آیین کوروش؟

نمی‌دانیم به راستی کوروش چه آیینی داشته است. حتا آیین دیگر شهریاران هخامنشی هم بی‌چندوچوند بر ما روشن نیست. درست است که داریوش سنگ‌نوشته‌ی خود را با سخنی از اهورامزدا آغاز می‌کند اما نام به تنهایی بسنده نیست که او را زرتشتی بدانیم، چون در ویژگی‌ها و رفتارهای دیگر با آیین زرتشتی سازگار نیست. داریوش را هم نمی‌دانیم که بر چه آیینی بوده است. دوست گرمی، بازمی‌گردم به سخنی که پیش‌تر گفته آمد. همین نکته که ما نمی‌دانیم کوروش پیرو چه آیینی بوده است، شاید انگیزه‌ای نیرومند شده است که کوروش در آن چهره‌ی دیگر خود به ابرمرد تاریخ ایران فرا برود. به همان‌سان که نمی‌توانیم او را از دودمانی یگانه بدانیم نمی‌توانیم او را پیرو آیینی یگانه نیز بشناسیم. آنچه درباره‌ی آیین کوروش می‌توانیم گفت، بر پایه‌ی رفتار و کردار و منش او، تنها این است که آیینی بوده است استوار بر دادگری، آزادمنشی، مردم‌دوستی و این

آیین آیینی جهانی است که مرز نمی‌شناسد. در هر کدام از دین‌های شناخته‌ی جهان، انسان برتر و والا به ناچار می‌باید از این ویژگی‌ها برخوردار باشد. همین بی‌آیینی کوروش خود می‌تواند بدان سان که گفتم پایه‌ای شده باشد که کوروش به انسانی فرازمان و فراجایگاه دیگرگون بشود؛ به گونه‌ای نماد در تاریخ ایران. هر چند چهره‌ای تاریخی است، اما ویژگی‌هایی را باز می‌تابد و به نمود می‌آورد که کارکرد نمادشناختی دارند.

و پرسش پسین، چرا در ادبیات ما، از شاهنامه تا حافظ و سعدی، همین‌طور بیاییم جلو، از کوروش به مفهومی که ما بعد از اکتشافات استروناخ و دیگران آگاهی به دست آوردیم سخنی نیست و این که آیا می‌شود گفت — من چون رشته‌ام جامعه‌شناسی هست به این قضیه این‌گونه نگاه می‌کنم — که آیا بعد از ۱۳۱۰ به بعد که جریان چپ در ادبیات ما حضور پیدا می‌کند و از آن طرف خب به هر حال تفکر اسلام‌محور هم در ایران بوده، در این مدت، این دو جریان هیچ گاه اجازه ندادند که کوروش به ادبیات نوین ما راه یابد؟ واقعاً چرا متفکران ادبی ما خیلی به تاریخ باستان نپرداخته‌اند و از سویی هم این که آیا واقعاً جریان چپ این را نقطه‌ی مقابل خودش می‌دانسته و اندیشه‌ی کوروش را به عنوان یک جریان آزاد و لیبرال و مقداری به اصطلاح دست راستی و مبتنی بر دموکراسی می‌دیده؟

من اگر بخواهم به این پرسش شما پاسخی برآورده بدهم سخن به ناچار به درازا خواهد کشید، اما سخت کوتاه اگر بخواهم پرسش را پاسخ بگویم می‌توانم گفت شما پاسخ را در پرسش خویش گنجانید. راست این است که بخش‌هایی از تاریخ ایران گم شده است. من در چندین گفت‌و شنود به این زمینه پرداختم. از همین روست که شما در شاهنامه هیچ نشانی از کوروش یا دیگر پادشاهان هخامنش نمی‌بینید. تنها از «دارا»یی در شاهنامه سخن رفته است که در نبرد با اسکندر بوده که می‌تواند داریوش سوم، واپسین پادشاه هخامنش، باشد. چرا از درخشان‌ترین چهره در تاریخ ایران در شاهنامه که نامه‌ی فرهنگ و منش ایرانی است هیچ سخنی نیست؟ آیا فردوسی آگاهانه این بخش از تاریخ ایران را سترده است؟ پیداست که چنین نیست. اگر بخواهم برهان این سخن را یاد کنم همچنان این گفتار به درازا خواهد کشید. در نوشته‌های خود به فراخی پرداخته‌ام به این که از دید من فردوسی کوشیده است داستان ایران را به آن سان که در آبشخورهای خود داشته است بی‌هیچ فزود و کاست بازگوید. هیچ پهلوانی، هیچ رخدادی و هیچ پادشاهی در شاهنامه نیست که برباخته و بر ساخته و پنداشته‌ی فردوسی باشد. از همین رو، نمی‌توان پذیرفت که استاد چنین کرده باشد.

در ایران هم‌روزگار هم این بی‌مهری با کوروش برمی‌گردد به پرواها و دیدگاه‌های سیاسی. چون در ساختار گذشته می‌خواستند بهره‌ی سیاسی از کوروش ببرند سرایندگان و نویسندگان که بیشینه‌شان سوی‌مندی‌های چپ‌گرایانه داشتند پیداست که کوروش را نادیده می‌گرفتند. چندی پیش، در گفت‌وگویی که با روزنامه‌ای در همین زمینه داشتم بر این نکته انگشت نهادم که سیاسی کردن فرهنگ به ناچار و بی‌گمان به زیان فرهنگ است، زیرا فرهنگ را به پدیده‌ای زمان‌مند و کران‌ور فرو می‌کاهد و در تنگنا می‌افکند. از چهره‌هایی با کارکرد فراخ و فراگیر در تاریخ، در فرهنگ و در منش، مانند کوروش، انسان‌هایی بی‌فروغ می‌سازد. آن کارمایه را که می‌تواند بسیار کارآمد باشد، از میان می‌برد. همین پدیده درباره‌ی کوروش رخ داده است. به هر رو، آنچه من می‌توانم گفت این است که چهره‌ای در تاریخ ایران که بیشترین کارمایه‌ی روانی، فرهنگی، منشی، اجتماعی را می‌تواند داشت کوروش است. دریایی است بزرگ که ما چهره‌ی کوروش را با هر انگیزه‌ای بیالاییم و از او چهره‌ای بسازیم که بخواهیم دیدگاه‌های سوی‌مندی اندیشه‌ی خویش را، نیازها و پرسمان‌های روزانه‌مان را به یاری او روایی ببخشیم

یا بگشاییم این ستمی بزرگ خواهد بود بر مردی که در فرمان‌رانی آرمانی به آیینِ انسانی بی‌همتاست؛ نه تنها در تاریخ ایران،
در تاریخ جهان نیز!